

## همدردی با مانی؛ کودکی بسیاری از جوانان بی پروای امروز امضا محفوظ

فرناز ، اینروزها نگران است . گرچه صدای همسرش را که گفت : "من خوبم" ، شنیده ، اما دلش آرام نمی گیرد تا او را در خانه کنار خود نبیند . او به چشمهای بی تاب مانی نگاه می کند و نمی داند در اعماق این چشم خانه های کوچک و تنگ چه می گذرد ؛ اما حس مادرانه اش به او می گوید که او همه چیز را درک می کند ؛ آری همه چیز را . او می فهمد که مادرش نگران است او می داند که پدرش مدتی به خانه بر نخواهد گشت . او حتی این را هم می فهمد که این روزها زیاد نباید سر به سر مادرش بگذارد . اما همانقدر که مانی ، آغوش مادرش را پناهگاه خود کرده ، فرناز هم به دلداری های همواره دوستان دور و نزدیکش دل خوش داشته و حتی می تواند گاه و بیگاه به آنها و همدردیهایشان تکیه کند . گرچه چهره تکیه اما مهربان سینا بی هیچ حرکتی در قاب خالی دیوار اتاق خواب ، آرام گرفته ، اما هستند کسانی که با پیامها و حرفهایشان ، به فرناز بفهماند که او را می فهمند و بیش از آن ، او و همسرش را با همه خصوصیاتشان دوست دارند .

زمانی که بچه بودم ، کمی بزرگتر از مانی و بیشتر از او همه چیز را می فهمیدم ، همه چیز را : کینه را ، خشم را ، عصبانیت را و ... ترس را ، هیچ کس نبود تا به ما بگوید شما تنها نیستید . وقتی مادرم را از خانه بردند و ندانستم کجا ، نگاه اطرافیان هم بر ما و پدرمان سنگین شد . آنها حتی به خود زحمت نمی دادند تا پشت سرمان از مادرمان بدگویی کنند . آن زمان هیچ کس مدافع و حامی او نبود . هیچ قلمی هم جرات نوشتن برای او و امثال او را نداشت . هیچ روشنفکری هم زبان به تمجید افکار و اعمال او نمی گشود . او و امثال او که انگیزه ای جز تکرار واژه "آزادی" نداشتند ، در خلوتی سرد و خاموش ، گاه حتی جان دادند . مو بر تم راست می شود وقتی به یاد می آورم که ممکن بود دیگر او را ، مادرم را ، نبینم و آن زمان هیچ چشمی برای او تر نمی شد جز چشم ما بچه ها . او و امثال او که جز به این نمی اندیشیدند که حکومتی جای حکومتی را گرفته و اگر امروز نطفه این استبداد پنهان خفه نشود ، روزگاری ، دامن همه را خواهد گرفت ، در سکوتی سنگین ، به سلول های انفرادی رفتند و کسی به کمیسیون ۹۰ شکایت نبرد که زندانی سیاسی هم حقوقی دارد . هیچ نامه ای جز آنها که خانواده هایشان نوشتند ، نوشته نشد و آن نامه ها هم جز دفتردار آیت الله ها ، خواننده دیگری نیافت . یادم نمی رود آنروز که برای آخرین بار به ملاقات یکی از اقوامان رفتیم ؛ چهره آرامش هیچ گاه ذهن کوچک مرا به این اندیشه فرو نبرد که ما را برای خداحافظی نزد او خوانده اند . و حتی از نزدیکترین هایم هم جرات پرسیدن نداشتیم . امروز همه با خیالی آسوده می توانند نگران حال سینا باشند و نگرانی هایشان را حتی در روزنامه ها هم بنویسند .

وقتی شهرداران و معاونین کرباسچی شکایت به دادگاهها بردند که ما را در سلولهای انفرادی نگاهداشتند و اعترافاتی که از ما گرفتند و مبنای احکامان شد ، در شرایط سخت بوده ، کسی یادآوری نکرد که سالیانی نه چندان دور ، بسیاری از جوانان ، پدران یا مادران این سرزمین با همین روش و سیاق ، پشت خاک را دیدند ؛ کسانی که گاه سنگی بر گورشان هم نیست ، حتی سنگی بر گور . وقتی نوشته فرناز را روی اینترنت خواندم ، به یادم آمد که حتی اشک پدرم را هم در آن سالهای انتظار ندیدم . اما فرناز همه را ، نه فقط اطرافیانش را می تواند از رنجش آگاه کند و همه ، نه فقط ایرانیان ساکن این خاک ، می توانند درباره سینا و مسلکش قضاوت کنند ؛ گرچه قضاوت ، هر چه باشد ناقص و غیر اصولی است . آنروزها هم ، بسیاری ، مادر مرا و البته بسیاری دیگر را قضاوت کردند و احکامی حتی سنگین تر از احکام قاضی القضاات های آن دوران ، که عده ای شان هنوز هم مسند دار حکومتند ، صادر می کردند .

چه خوب که سینا به هیچ طیف و طایفه ای وابسته نیست ، اما آنها هم که آنروزها به گروهی بستگی داشتند ، صداقتشان را به بازار مکاره سیاست عرضه کردند . برخی از آنها که عقلی داشتند ، حتی در دوره آرامش بیرون از زندان هم به سردمداران شان ، که آرام و بی دغدغه در گوشه و کنار دنیا برای رهایی مردم ( بخوانید ریاست خودشان ) برنامه ریزی می کردند ، دلخوش نداشتند ؛ اما مرامی با آنها بود و آنرا نامی جز آزادی نبود . با اینحال چوب قدرت طلبی سران را خوردند ، دو طرفه هم خوردند و کسی نبود تا از آنها و مراسمشان بنویسد .

باری؛ خوش به حال سینا ، که در آغازین دوره "عصر اطلاعات" در ایران زندانی شد. خوش به حال فرناز، که در عصر حضور بی سانسور اینترنت از همسرش دور شد . ولی هیچوقت نمی توانم به خودم که زمانی چون مانی بوده ام اجازه دهم تا بگویم: خوش به حال مانی . مانی ، تنها کسی است که ناخواسته پا در عرصه ای گذاشته که خوب و بدش با او نیست و انتخابی در بینابین سیاست و صداقت ندارد و امروز باید جور بی تدبیری حاکمان سرزمینش و بی پروایی پدرش را با هم بکشد. مگر او چه گناهی کرده بود ؟ چرا آمد تا بخواهد چنین تحمل کند ؟ کاش سینه کوچک و گرمش هیچگاه با کینه آشنا نشود.